



مردمان در این راه و در این راه و در این راه
ز به جمع هم رسیده اند من بانی

بیت نمکس اوله کرده ریخته
کسر پهنش که بوش از قش

تبارزد و فن من را آن معجزه از حسن و در زمین شطوط و دوش من زینبند و
محصول این صفت است اگر چه بعد از زمانه نبوت من که نه من را به حق تعالی

[illegible][illegible]

بیش از آنکه زخم دندان ابر طرف بان ^{حسن} خلق نه بیشتر نه خندار صوابان جان
 و از دندان حرف بیست حرف و آن زن مراد از صوابان حرف است که است
 بیش از آن که یاد نماید بر لبش بر زخم ^{یوسف} معبد پیش خال بر لب و در باره جسم
 و دندان نماید با بعلی و قامت مراد از معبد و است مراد از خال در نقطه است

[illegible]

دوم از دره بغیر از سه دیگر که ^{کتاب} یک مقام بغیر از ده مقام
مردم در اول مقام دوم دیگر اول مقام دوم نام کتاب

است چنانچه از او به دیگر
 استادان این رباعی نقل یافته اند
 و او را از حرف سادات محفوظ است
 چشم از او گرفته عمار و درویش
 عزیز که به بنده رسد منت و یاری یاری

و در چشم عین است و در نقد و فاء و دوا و از هر فقره میان هر شصت و در
از هر حرف و است
و در آن خود بسته هر بار یا **امامی** یک به یک است
از هر الف و آن نیم از هر حرف
و در از هر حرف است

[illegible]

و از این اوقات دهه مضاعف فرموده
 و از این اوقات دهه مضاعف فرموده
 و از این اوقات دهه مضاعف فرموده

[illegible][illegible]

الف غلبه بکرمه او هر چه بدست علی
شیرین زلف شد زلف چشم ابرم بر عکس
قلم هر دو جان ستیا ایست همین
اگر بام زلف را زلف سر نفس

زلف کند زلفش متعجب تمام
خود و دیگر در میان دل بجز از عمارت تمام
اگر چنان عاشق دودیه کی ز کونک نشیند
عده فرمانان طبع بر یکدل خود بران لایم
سر راه اهرات دون زلف که در کمر
اگر کرمه با نهدیت از فوای از عمار
کاشی و کونک چشمه با حق غیر زلف نشیند
دود زلف چه با نهدیت از فوای از عمار
اگر بجز از عمارت اوست که در زلف
زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام
زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

نیش شکست جان زلفان یکبار بود
لک زلف اهرات ابر و پشت نشیند تمام
زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

زلف بران دلت ابر و پشت نشیند تمام
اگر چنان جبر بر دست زلف که در زلف
چرخ عمارت ابر و پشت نشیند تمام

اگر از چو گو تو را زلف است و چه زلف است حقیر کند
تیه هر غلظه از آن و شوق را آن میان تیه از هم دارند

بست ز پیر بسته اگر **مثنوی** است اندر تقدیر نام
مکن هم در راه این گشت را هر یک از مصلحت نام

مستقبل را در کند لیس خدا و چه صفتی در ارفق سما
تیه طوف مقبر الی مونس که به لایق است خدا

پیر سرشت مد از جزو دیگر در دگر است پهل
بشا اول از سرشت اهل نایب از پست امد بکینه

بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار

اینجی الی بحیثی از پیر بیافس تیه و غیر تو اند که شوق آید چه می شود
تیه از آن لیس مجزا تو است و رفقا اند خیر کشته می شود

هم آتیه بود از هم و هیچ تیه و نقد اول هم فضل است و غیرین هم این را شوق
مستقبل است هم پیش از تیه و تیه هم به لایق است و تیه هم به لایق است
بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار
هم آتیه بود از هم و هیچ تیه و نقد اول هم فضل است و غیرین هم این را شوق
مستقبل است هم پیش از تیه و تیه هم به لایق است و تیه هم به لایق است
بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار
هم آتیه بود از هم و هیچ تیه و نقد اول هم فضل است و غیرین هم این را شوق
مستقبل است هم پیش از تیه و تیه هم به لایق است و تیه هم به لایق است
بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار

هم آتیه بود از هم و هیچ تیه و نقد اول هم فضل است و غیرین هم این را شوق
مستقبل است هم پیش از تیه و تیه هم به لایق است و تیه هم به لایق است
بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار
هم آتیه بود از هم و هیچ تیه و نقد اول هم فضل است و غیرین هم این را شوق
مستقبل است هم پیش از تیه و تیه هم به لایق است و تیه هم به لایق است
بست از غمت لا تیه نزار است در سب برای
اندر بر اویر نا الحق تیه سر کمر او گوید از بهار

